پس هنگامى که آنان را به خوار و بارشان مجهز کرد، آبخورى را در بار برادرش نهاد. سپس [به دستور او] نداکننده‌اى بانگ درداد: «اى کاروانیان، قطعاً شما دزد هستید.» (70) [برادران‌] در حالى که به آنان روى کردند، گفتند: «چه گم کرده‌اید؟» (71) گفتند: «جام شاه را گم کرده‌ایم، و براى هر کس که آن را بیاورد یک بار شتر خواهد بود.» و [متصدى گفت:] «من ضامن آنم.» (72) گفتند: «به خدا سوگند، شما خوب مى‌دانید که ما نیامده‌ایم در این سرزمین فساد کنیم و ما دزد نبوده‌ایم.» (73) گفتند: «پس، اگر دروغ بگویید، کیفرش چیست؟» (74) گفتند: «کیفرش [همان‌] کسى است که [جام‌] در بار او پیدا شود. پس کیفرش خود اوست. ما ستمکاران را این گونه کیفر مى‌دهیم.» (75) پس [یوسف‌] به [بازرسى‌] بارهاى آنان، پیش از بار برادرش، پرداخت. آنگاه آن را از بار برادرش [بنیامین‌] در آورد. این گونه به یوسف شیوه آموختیم. [چرا که‌] او در آیین پادشاه نمى‌توانست برادرش را بازداشت کند، مگر اینکه خدا بخواهد [و چنین راهى بدو بنماید]. درجات کسانى را که بخواهیم بالا مى‌بریم و فوق هر صاحب دانشى دانشورى است. (76) گفتند: «اگر او دزدى کرده، پیش از این [نیز] برادرش دزدى کرده است. «یوسف این [سخن‌] را در دل خود پنهان داشت و آن را برایشان آشکار نکرد [ولى‌] گفت: «موقعیت شما بدتر [از او]ست، و خدا به آنچه وصف مى‌کنید داناتر است.» (77) گفتند: «اى عزیز، او پدرى پیر سالخورده دارد؛ بنابراین یکى از ما را به جاى او بگیر، که ما تو را از نیکوکاران مى‌بینیم.» (78)